

ما نیازه رخس داریم تا با آن بتازیم و ایران را از نو، راست کنیم رنگین کمانِ خرد = رخس رنگارنگی، روشن میکند چرا رخس، اصلِ بیداری و روشنیست؟ چرا سراسر ایران، بهای رخس است؟

در فرهنگ ایران، آرمان بینش و شناخت، سه صورت به خود می‌گرفت. بینش حقیقی، هم باید زمینی و هم دریائی و هم آسمانی باهم باشد. آرمان بینش در آسمان و هوا، بینش چشمان شهباز (کرکس = کرک + کاز = مرغِ خانه فرازکوه)، و در زمین، بینش چشمان اسب، و در دریا، بینش ماهی کر بود، که دلفین باشد، و نام دیگر دلفین، کچه است که به معنای دوشیزه، و نام زرخدای ایران، سیمرغ است. نیایشگاه‌های این زرخدا در ایران «دیرکچین یا در کچین» نامیده می‌شدند. نام ماهی نیز، بطور کلی «سینا» هست (تحفه حکیم موءمن) که سیمرغ باشد، و نام دیگر ماهی، «سمک = سه + مک» است که به معنای «سه + نی = سینا یا سیمرغ» است، و «سماک = سه + ماک» هم که به آسمان گفته میشود، همین معنی را دارد. آسمان، سیمرغ یا مرغست. باز که در اصل «واز = وای» می‌باشد هم به معنای

بادوهوا ، وهم به معنای مرغ و هم نام ایزد « هوا = آسمان » است.

جان وتن ، در فرهنگ ایران ، پیوند جفتی باهم داشتند . جان (= تخم آتش = ارتا = سیمرغ) ، جفت تن (آرمئی) است که باهم یک تخم واصل هستند . از این رو ، رابطه خرد با تن ، رابطه جفتی بود . آنها انسان را که دارای خرد بهمنی است ، به شکل « جفت با اسب » یا « جفت با ماهی » یا جفت با بازومرغ ، تصویر میکردند . انسان با خرد بهمنی ، هم « نیم اسب » و هم « نیم ماهی » و هم ، « نیم باز » است . نیم در اصل همان معنای پیوند جفت باهم (رفیق و دوست و انباز) را داشته است (نیما) . این اندیشه جفت بودن خردباتن ، بدینسان تصویر میشد که « سرانسان » را با « تن مرغ » به هم می پیوستند (تصویر فروهر در تخت جمشید ، یا تصویر کوروش با چهار بال) . یا سرانسان را با تن ماهی ، به هم می پیوستند (در تخت جمشید) ، یا سرانسان را با تن اسب یا گاو به هم می پیوستند . در شاهنامه نیز ، میان رستم و اسبش رخس ، همین پیوند جفتی تن با خرد هست . فقط در شاهنامه ، این تصویر ، پویا تر و غنی تر میباشد ، و برایندهای نهفته پیوند جفت بودن خرد با کالبد را آشکار میسازد . رخس ، اصل جنبش و کوشائی است ، و از این رو اصل بیداری و روشنی است . هنگامی که رستم از رخس (اسب = چشم بیدار = خرد) پیاده میشود و میخوابد ، تهی از این خرد ، یا دور از خرد بهمنی خود میگردد ، و طبعاً در نبود خرد ، نقش « خرد همیشه بیدار » برجسته تر پدیدار میگردد ، و از سوی دیگر ، تنش و کشمکش میان « خرد کوشا » و « تن آسایش طلب » نموده میشود . رستم خواب آلود ، درست بر ضد خرد خود است که آسایش او را آشفته میسازد . رستم پیاده یا خواب ، عاری از جفتش که خرد باشد ، شده است . از این گذشته ، در رخس شاهنامه ، خرد در گوهر رنگارنگیش

نمودار می‌گردد . رخس که دورنگ به هم آمیخته است ، رنگین کمان و آمیزش رنگها می‌گردد . این طیف رنگها در پیوستگی با همست که هویت « روشنی » را معین می‌سازند . « خرد » یا « رخس یا روشنی » ، رنگارنگست ، نه سپید . « روشنی » ، به هیچ روی ، اینهمانی با « سپیدی » ندارد ، که یزدانشناسی زرتشتی ، با « دانائی » بطور کلی اینهمانی می‌دهد ، و بالاخره « همه آگاهی اهورامزدا » که روشنائی اهورامزدا میباشد ، سپید و برضد رنگارنگیست . با شناخت دقیق رخس در شاهنامه ، و اینهمانی آن با خرد ، به تضاد فرهنگ اصیل ایران ، با آموزه زرتشت و تضاد آن ، با ادیان ابراهیمی پی می‌ریم .

« راه راست » و « وحدت کلمه » و « حقیقت واحد » و مفاهیم « خیر و شر » و « موعمن و کافر » و « خودی و ناخودی » و « اشون و دروند » ... همه گواهی از بینش هائی می‌دهند که از پدیده ها و رویدادها ، رنگها و رنگارنگیشان را زدوده اند ، چون جان و گوهر هر چیزی در پیدایش ، رنگارنگست . هیچ موجودی ، یک رنگ ، نیست . این رنگ مشخص و ثابت و تغییرناپذیر ، به هر پدیده ای در گیتی زدن ، بیان « بی رنگ ساختن آن چیز و گیتی » هست . بدین علت ، یزدانشناسی زرتشتی (مزدیسنائی) ، معرفت اهورامزدا (همه آگاهی و دانائی اهورامزدا) را با « سپیدی » اینهمانی می‌دهد ، چون سپیدی ، بیان « تهی بودن از همه رنگها » است . امروز هم « لوح سپید » یا « چک سپید » بیان همین تهی بودن از رنگست . انسان ، در آغاز ، لوح سپید است . این قدرتمندانند که انسان را « لوح سپید » یا « گل نرم » میدانند ، و بدین وسیله ، به خود حق می‌دهد که به انسان ، صورتی را که می‌خواهند بدهند . به عبارت دیگر ، قدرت میتواند هر شکلی را که می‌خواهد به انسان بدهد . در قرآن نیز ، انسان از « گل یا طین » ساخته میشود ، که مفهومیست ، متناظر با « لوح سپید » .

گل نرم ، تهی از صورتست و سپیدی ، تهی از رنگست . چرا سپیدی ، تهی از رنگست ، چون در « سیاهی » که ، بریده از آن ، و متضاد با آنست ، همه رنگها ، جا میگیرند . همه رنگها و رنگارنگی ، اهریمنی میگردند ، یا به عبارت دیگر ، سیاهی و تاریکی ، اصل شرّ و گمراهی میگردد . رنگارنگی ، میفریبد . زیبایی که رنگارنگیست ، بزرگترین دشمن زندگی شناخته میشود . پس سپیدی ، هرچند بظاهر هنوز نام رنگ دارد ، ولی در واقع ، بیان « تهی بودن از رنگ ، تهی بودن از تنوع ، تهی بودن از گوناگونی ، تهی بودن از ثروت و غنا و سرشاری و پُری و فراوانی ، تهی بودن از جوانی و خرمی ، تهی بودن از بهار و جشن » میگردد .

جهان و همه پدیده هایش از « مفاهیم و مقولات تنگ و باریک » گذرانده میشوند ، و آنچه از سوراخهای تنگ این الک ، رد نشد ، دور ریخته میشوند . بدینسان « عقل » ، جانشین « خرد » میشود ، که برضد خرد است . چون خرد ، بینش از راه حواس هست که دلبستگی گوهری به تنوع و گوناگونی و رنگارنگی و کثرت و تعدد دارد . حواس ، حاضر نیست که خود را به مفاهیم تنگ و باریک ببازد و بکاهد ، که در تنگسازی ، و در بیرنگسازی و بریده سازی (در تعریف و مفهوم و مقوله) ، روشن میشود . حواس ، در تنگ شوی در مفاهیم و در بریدگی تعریف ها و مقولات ، احساس روشنی نمیکنند . حواس ، همیشه در دریافت ها و محسوسات خود ، غنی تر از مفاهیم عقلی هستند ، و کاملاً در آنها نمیگنجد و روشن شدن عقلی برای آنها ، همیشه بیان فقیرشوی است . حواس (= خرد) در بریدن جهان و جامعه و پدیده ها ، به دوبرخش ، که یکی سیاهست و دیگری سپید ، و یکی هدایت و دیگری ظلمت خوانده میشود ، روشن نمیشوند . حواس که دوستدار فطری رنگند ، همیشه برضد چنین عقلی هستند که

روشنی را در بریدگی سپیدی از سیاهی درمی یابد. چنین بینشی و چنین مفاهیمی، همه جا تولید عدم اطمینان به حواس (و خرد) میکنند، و آنها را زشت و پلشت و خوار و ناتوان و ناقص می‌شمارند ، و حواس را معرض اشتباه واصل گمراهی و اغواگری میدانند . حواس که سرچشمه شناخت خردند، عاشق رنگ و زیبایی هستند . این حواس و رنگ دوستی اش هست که جهان را زیبا میسازد . از این رو ، حواس و رنگارنگی ، فریبنده و اغواگرو افسونگرند ، چون گوهر انسان را به خود « میکشند » . آنها ادعا میکنند که جائی که رنگهای گوناگون و آمیزش رنگها باهمست ، پُری و سرشاری و غنا و شادی و خرّمی هست ، انسان گم میشود، و خود را از دست میدهد . انسان باید همیشه خود باشد ، از این رو نباید هیچگاه خود را به دست کششهای رنگها بدهد . انسان نباید خود را در رنگارنگی و سرشاری و پری ، گم کند . این عدم اطمینان به حواس و خوار شمردن آنها ، سبب میشود که انسان ، در دیدن هم ، نبیند . درمزه کردن هم ، نمزد . در شنیدن هم ، نشنود . در بینائی هم ، کور شود . بینای کور، کیست ؟ او در دیدن ، فقط سپید را می بیند، و سیاه را چون تاریکست نمی بیند . هرچه رنگارنگست ، اهریمنی و شیطانی و سیاهست . هرچه جز سپید است ، رنگ است ، به عبارت دیگر، مکروفریب و حيله و گمراهی است . رنگ ، میفریبد و گمراه میکند و حيله میورزد . زیبایی جهان که رنگارنگیست ، تیول شیطان و اهریمن میگردد . فقط آنچه با این روشنی (با این میزان خیر و عدل و زیبایی ..) که به جهان تابیده میشود ، و سپید ساخته میشود ، دیدنیست ، و این نور الله یا روشنی اهورامزدا ، یا هرایدئولوژی و عقیده دیگر، همه بخشهای رنگین را، به عنوان شوم و اهریمنی ، به عنوان نسبی سازی ، تاریک و سیاه ، و طبعاً نادیدنی و ظلمت میسازد . انسان در دیدن ، نمی بیند. این کوری در بینائیست که ویژگی

ضروری هرایمانیست . آنچه اهریمنی و شیطانیت ، نباید دید و با چنین چشمی ، نمیتوان دید . رنگها ، همه سیاه و تاریک و نادیدنی میشوند . روشنی سپید و نورالله ، خالی از رنگارنگیست که از گوهرجانها ، برون فشانده میشود . سیاه او ، مجموعه همه رنگهاست ، و سیاه او شیطان و اهریمن است . ولی کسیکه رنگارنگی را نمی بیند ، به کور مادرزاد ، کاسته شده است .

درفرنگ ایران ، « بینش و شناخت » ، بر پیوند گوهری میان « جنبش و شتاب و تغییر و تندی و تاختن و روان بودن » ، با « رنگ » بنا شده است . چیزی « تازه » میشود که « می تازد ، روان است ، دگرگون میشود » . تازگی زندگی و جهان ، که آرمان فرهنگ ایرانست ، جایی واقعیت می یابد که تاختن و روان بودن و دگرگون شوی و جنبش هست . و پدیده « رنگ » ، و رنگارنگ شدن و رنگ به رنگ شدن ، درست پیآیند حرکت و جنبش و تاختن (آب تازان = رود) است . ازاین رو بود که نام رود « رنگ = ارنگ » سپس درپهلوی « اروند » ترجمه گردید ، چون « اروند » ، به معنای « سریع و تند و چالاک و روان است . رنگ ، تازگیست و تازگی ، در روان بودن و جنبش و تحول و دگرگون شویست . بینشی که نگهبان زندگیست باید همیشه تازه باشد . ازاین رو « اسب » و « ماهی کر = دلفین » و « مرغ = باز » که پیکریابی حرکت در تاختن و شناکردن و پرواز هستند ، بیان بینش تازه و خرم هستند .

تا ما با مفهوم « تندی یا سرعت و حرکت و تحول ، که در اسب پیکرمی یابد » و مفاهیم « رخشان » و « روشنی » و « رنگ » و پیوند آنها از سوئی با یکدیگر ، و از سوی دیگر با « خرد و شناخت و جهان آرائی » در فرهنگ ایران ، آشنائی نداشته باشیم ، اشعار فردوسی را درباره « رخس ، اسب رستم » گونه ای اغراق و بازی با تصاویر شاعرانه میدانیم و داستانهای شاهنامه را به

افسانه و دروغ می‌کاهیم ، ولو آنکه شاهنامه را نیز بام و شام با پژوهشهای بیش از حد علمی خود، بستائیم .

« شناخت » در فرهنگ ایران با پدیده های 1- سرعت و تندى و حرکت ، و 2- دیدن در تاریکی از دور (چه زمانی، چه مکانی) و 3- رنگارنگی کار دارد . ما به شگفت می‌آئیم که می بینیم که بهای رخس ، اسبی که پهلوان باید بر آن بنشیند ، تا بتواند ایران و جهان را راست کند و بیاراید (سامان بدهد و از آن نگاهبانی کند) ، بوم وبر ایران است . این چه اسبی است که باید برای داشتنش، سراسر ایران را داد ؟ چرا ، هنگامی که رستم درخوان یکم وخوان سوم خفته است ، این رخسست که ، بیدار است و اورا از خطر مرگ ، رهائی میدهد ؟ و چرا ، نام اسب اورا « رخس » گذارده اند ؟

« رخس » ، سبک شده واژه « رخشان = raoxshna » است که همچنین تبدیل به واژه « روشن » شده است . ولی میان مفهوم ما از « روشنی » با مفهوم « رخس که سبک شده واژه رخشان » است ، ورطه ای ژرف هست . روشنی برای ما ، « رخس و رخشان » نیست . رخس ، سرخ و سپید درهم آمیخته است . آمیختگی دورنگ باهم ، یا به عبارتی دیگر، همان پدیده « همزاد یا یوغ یا ارتا یا سنگ ، یا جفت آفرینی » است . از این رو هست که رخس ، معنای آغاز و ابتدا را هم دارد . با آمیزش دواصل باهم ، روشنی یا حرکت و تنوع پیدایش می یابد . اینست که همان رخس ، به معنای « رنگین کمان = کمان بهمن = کمان یا کمر رستم ، یا سریر » است که اینهمانی با سیمرغ دارد . از سوی دیگر، رخس ، به معنای آدرخش (برق و درخش و صاعقه) است . اینست که در داستان هوشنگ ، روشنی یا فروغ در جهان ، از « سنگ » به شکل « آدرخش » پیدایش می یابد . معانی دیگر رخس، 1- سریع و چالاک و 2- خرم و شاد و خجسته و فرخ و

مبارک و میمونست . ناگهان با مفهوم دیگری از « روشنی = رخشان » روبرو میگردیم . چون روشنی ، اینهمانی با « آمیزش رنگها و دورنگی و رنگارنگی » دارد . آنچه رنگارنگ و دورنگست ، روشن است . چیزها در رنگارنگی ، پدیدار و روشن میشوند . هیچ سپیدی بی سیاهی ، پدیدار و روشن نیست و رنگها به هم پیوسته اند. دورنگ به هم پیوسته ، نمیتواند ضد هم باشند . هرجانی (تخمی ، اصلی ، گوهری) هنگامی پیدایش می یابد و روشن میشود که رنگارنگ و متنوع یا « کثرت به هم پیوسته و آراسته » بشود . اینست که رنگارنگی ، اصل بیداریست . خرد و حواس ، هنگامی بیدار و روشن هستند که رنگارنگی و تنوع یا « کثرت آراسته و به هم پیوسته » را درمی یابند و دنیا را در سپید بریده از سیاه و برضد سیاه از هم پاره نمیکند، چون در این صورت ، سپید و سیاه دیگر، رنگ نیستند . پهلوانی که ایران و جهان را راست میکند از چنین خرد و بینشی ، به حرکت آورده میشود که در پیکر رخس (اصل حرکت و بینائی باهم) بدان صورت داده شده است :

تنش پرنگار، از کران تا کران چو داغ گل سرخ بر زعفران
به شب مورچه بر پلاس سیاه بدیدی، بچشم از دو فرسنگ راه
بدل گفت (رستم) کین ، بر نشست منست

کنون کار کردن ، بدست منست

برآمد چو باد دمان از برش بشد تیز، گلرنگ زیر اندرش
ز چوپان بپرسید که این ازدها به چنداست و این را که داند بها
چنین داد پاسخ که گر رستمی برو راست کن روی ایران زمی

مراین را برو بوم ایران بهاست

برین بر، تو خواهی جهان کرد راست

لب رستم از خنده شد چون بسد (مرجان)

چنین گفت : نیکی زیزدان سزد

پهلوان، که سوار بر چنین رختی است ، میتواند ایران و جهان را
بیاراید و نگهبانی کند . جان پهلوان، یا اصل جنبش و کار و تلاش
و هنر جهان آرائی او ، خرد رنگین کمان است که همیشه بینش
تازه از روند جهان و زمان دارد . گوهر حقیقتش، رنگارنگی
و تازگیست.